



ذوق لطیف

آموزش نهم:

☐ خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی: شیرخوارگی: نوزادی / متمکن: ثروتمند، دارا / کبوده: نام روستایی / توکل: به دیگری اعتماد کردن / استحکام: استواری / بحران:

آشفته‌گی، آشوب / تحفه: ارمان، هدیه / عصب: نگرانی / شائبه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی / بی‌شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص / مشیت: اراده، خواست / قدر: اندازه (هم آوا: غدر: نابکاری) / بینگارد: فرض کند، تصور کند (بن ماضی: انگاشت، بن مضارع: انگار) / **قلمرو ادبی:** شرق و غرب: تضاد / شائبه: به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی / ریشه دواندن: کنایه از ماندن / از بحران‌های عصبی ... تحفه ... غرب است: تشبیه / تضاد: شرق، غرب / دل نمی‌بست: کنایه از علاقه نداشت، وابسته نمی‌شد

☐ بنابراین خاله ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت‌بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایره مسائل روزمره و مذهبیات خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

قلمرو زبانی: تمکن: توانگری، ثروت / درویشانه: فقیرانه / بخل: خسیسی / نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری / عاری: خالی (هم آوا؛

آری: بله) / متمرکز: تمرکز یافته / مذهبیات: امور دینی / عوارض: ج عارضه، پیامد / **قلمرو ادبی:** خشک بودن: کنایه از جدی بودن

☐ برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند مادر جون. ورد زبانشان بود مادر جون این طور گفت. مادر جون آن طور گفت.



نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها- که آن همه پرنس و نگار و آن همه پیران و نرم است- راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی‌داد.

قلمرو زبانی: جذاب: گسار / ورد: دعا / پَران: پرواز کننده / ذوق: استعداد / مفاتیح: ج مفتاح، کلیدها / جنان: ج جنه، بهشت‌ها / غمگسار: غمخوار (گساریدن):

صرف کردن؛ بن ماضی: گسارید، بن مضارع: گسار / قصاید: قصیده‌ها / لطایف: جمع لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقایق، سخنان نرم و دلپذیر /

اندرز: پند / شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان / **قلمرو ادبی:** قصه‌های شیرین: حس‌آمیزی / ورد زبان بودن: کنایه از تکرار کردن / غمگسار:

کنایه از یاری کننده / عالم افسانه‌ها - که آن همه پرنس و نگار...: حس‌آمیزی / یک کتابی: کنایه از کسی که فقط یک کتاب دارد و آن را می‌خواند / مانند چند زن دیگر...: تشبیه / او نیز مانند دایی ام بود: تشبیه /

تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت،

داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان تر به خواننده انتقال دهد.

☐ سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ خُفره‌ای از حفره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچه ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان باز می‌گشتم، قوز می‌دویدم می‌کردم و از فرط هیجان لگه می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی خُل می‌پنداشتند.

قلمرو زبانی: انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن / قدر: اندازه (هم آوا؛ غدر: نابکاری، خیانت) / شیخ: پیر /

شاب: بُرنا، جوان / هیبت: شکوه / مهر: عشق / حفره: سوراخ / همدم: همنشین / نظیر: مانند (هم آوا؛ نذیر: بیم دهنده) / ادراک: فهم / می‌نمود: می‌کرد

/ احدی: کسی، فردی / ناشیانه: تازه کارانه / لبریز می‌شدم: فراوان بهره می‌بردم / سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، تورم / آماس کردن: گنجایش

پیدا کردن، متورم شدن / فوران: جوشیدن، جهیدن / قوز: خم شدن / فرط: بسیاری / لگه: آهسته / خُل: دیوانه / **قلمرو ادبی:** آن قدر خود را خم می‌کرد

...: کنایه از اینکه سخن سعدی به اندازه‌ای ساده بود که یک کودک نیز سخن او را می‌فهمید / شیخ همیشه شاب: متناقض نما / پیرترین و جوان ترین



شاعر: متناقض نما / دستگیر: کنایه از یاریگر / مانند هوا: تشبیه / سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سهل ممتنع (دشوار آسان نما)، متناقض نما / سراچه ذهن: اضافه تشبیهی / سراچه ذهنم آماس می‌کرد: بسیار می‌آموختم و بهره می‌بردم / فوران تخیل: اضافه استعاری / جناس: خانه خاله

❑ خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر آغوز بود برای طفل که پایه عضله و استخوان‌بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده‌ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

قلمرو زبانی: پالیز: باغ، جالیز / چریدن: چرا کردن (بن ماضی: چرید، بن مضارع: چر) / گشت و گذار: گردش / مسجع: آهنگین / سوق دادن:

راندن، کشاندن / آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از مواد مقوی است. / عضله: ماهیچه / کورمال: آهسته و با احتیاط / سر خود: خودسرانه / ره نورد: مسافر / وش: مانند / تنهاوش: تنها / قلمرو ادبی: سعدی: مجاز از آثار سعدی / سعدی برای من به منزله شیر

آغوز: تشبیه / پالیز سعدی: استعاره از آثار سعدی / کارآموده: کنایه از باتجربه

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

قلمرو زبانی: حرص: طمع / ار: اگر / شربت: نوشیدنی / مگیر: عیب نگیر / استسقا: نام بیماری که بیمار آب زیاد می‌خواهد / قلمرو ادبی: تناسب /

واج‌آرایی: «و»

بازگردانی: اگر به خاطر طمع نوشیدنی خوردم از من عیب نگیر که کار بدی کردم؛ زیرا بیابان بود، تابستان بود و آب سرد بود و من هم دچار بیماری

استسقا بودم.

روزها؛ دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح: کلیدها / مستقر: ساکن / متمکن: ثروتمند، دارا

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید. - مشیت الهی / انعطاف جادوگرانه / منبع بی شائبه / شیر آغوز



۳- نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی بدل در متن مشخص کنید. - می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند.

۴- در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها مفعول دیده می‌شود نهاد این جمله‌ها را مشخص کنید. - با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت درس، به ویژگی سهل‌ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟ - این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ / من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان طور که می‌بینید واژه‌های، «حاضر» و «غایب» هم زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی می‌نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض‌نما» (پارادوکس) می‌گویند.

بازگردانی: هرگز شنیده‌ای که یک فرد هم حاضر باشد و هم غایب. من در میان جمع ام ولی دلم جای دیگر است.

آرایه متناقض‌نما را در دو سروده قیصر امین پور بیابید.

الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق / بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی / متناقض‌نما: آرامش طوفانی

ب) بارها از تو گفته ام از تو / بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق! / ای همه استعاره‌ها با تو / متناقض‌نما: حقیقی‌ترین مجاز

فرق تضاد و متناقض‌نما: تضاد یعنی وجود دو چیز متضاد؛ ولی در متناقض‌نما دو امر متضاد در یک زمان و جایگاه با هم جمع شده اند.



متناقض نما (پارادوکس) تناقض

در لغت به معنی ناسازی و نقیض هم بودن است. در اصطلاح ادبی آوردن و جمع دو واژه با دو معنی متناقض در سخن است؛ چنان‌که جمع آنها در زبان محال باشد و آفریننده زیبایی شود.

نمونه جامه اش شولای عربانی است. (فردوسی)

توضیح: واژه شولا به معنی «لباس» که برای پوشیدن بدن است با «عربانی» جمع شده است.

این قصه عجب شنو از بخت واژگون / ما را بکشت یار به انفاس عیسوی (مثنوی)

توضیح: یار یا انفاس عیسوی اش ما را کشته؛ در صورتی که انفاس عیسوی زنده می‌کند.

@sjafari_ir @JS_ir www.jafarisaeed.ir اینستاگرام: jafari.saeed.ir

چند نمونه متناقض نما

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای / من در میان جمع و دلم جای دیگر است (مثنوی)

چنین نقل دارم ز مردان راه / فقیران منعم گدایان شاه (سعدی)

ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروژی / از این باد ارمد خواهی چراغ دل برافروزی (مثنوی)

می‌خورم جام غمی هر دم به شادی رخت / خرم آن کس کو بدین غم شادمانی می‌کند (سلمان ساوجی)

نیست شو تا هستی ات از پی رسد / تا تو هستی هست در تو کی رسد (عطار)

فلک در خاک می‌غلتید از شرم سرافرازی / اگر می‌دید معراج ز با افتادن ما را (بیه‌دل دهنوری)

فرق متناقض نما و تضاد

تضاد آوردن دو امر متضاد است، بدون آنکه متناقض هم باشند؛ مانند «بامداد هوا سرد بود. اکنون گرم است.» اما در متناقض نما، تضاد در یک امر است؛ نه دو امر؛ مانند: «اکنون هم سرد است و هم گرم.»

@sjafari_ir @JS_ir www.jafarisaeed.ir اینستاگرام: jafari.saeed.ir

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه‌های ایرانی چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟ - پرننگ و نگار / پزان و نرم

۲- معنی و مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

■ **سراچه ذهنم آماس می‌کرد.** = بسیار می‌آموختم و بهره می‌بردم.

■ **از فرط هیجان لگه می‌دویدم.** = از بسیاری خوشحالی و شادی آهسته می‌دویدم.

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.



هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت.

مادرم بسیار با ایمان بود ازین رو هر چه در زندگانی اش رخ می‌داد چه خوب و چه بد آن را خواست خدا می‌دانست. با سرنوشتش کنار می‌آمد و آن را می‌پذیرفت.

۴- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

- نشان می‌دهد که چه اندازه نویسنده به سعدی و گلستان دل بسته است و چه اندازه دوست دارد از او پیروی کند و مانند سعدی قلم بزند.

روان خوانی: میثاق دوستی



سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم.

قلمرو زبانی: متعصب: غیرتمند / قدر: اندازه (هم آوا؛ غدر: ناپکاری)

کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چاپک‌دستی کرده، راه باغ را رُفته و گونه گل‌های بنفشه را دُرافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتابِ طراوت‌بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفتی جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

قلمرو زبانی: اوقات: ج وقت / راضی: خرسند (هم آوا؛ رازی: باز خواننده به ری) / مسرور: شادمان، خشنود / بوستان: باغ / چاپک‌دستی: چالاک،

مهارت/ رُفته: جارو کرده (بن ماضی: رُفت، بن مضارع: روب) / دُر: مروارید / افشانیدن: پراکندن (بن ماضی: افشاند، بن مضارع: افشان) / گریبان:

یخه / گرد آمدن: جمع شدن / تبسم: لبخند / گفتی: گویی / **قلمرو ادبی:** به سر بریم: کنایه از گذراندن / بارانی بهاری، ... دُرافشان ساخته بود:

جانبخشی / دُر: استعاره از باران / گریبان افق: اضافه تشبیهی / آفتابِ طراوت‌بخش بهاری، ... تبسم می‌کرد: جانبخشی



آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پره‌های شبنم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابسته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی: طراوت: شادابی / سرمست: سرخوش / چلچله: پرستو / گرداگرد: پیرامون / نیاز: حاجت / فرخنده: مبارک، خجسته / می‌خواند:

صدا می‌کرد / **نمد:** پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا گرگ به دست می‌آید و از آن به عنوان فرش استفاده می‌کنند یا کلاه و بالاپوش می‌سازند؛

بالاپوش نمدی / **قلمرو ادبی:** آسمان می‌خندید: جانبخشی / گل‌ها ... سرمست و چلچله‌ها ... می‌رقصیدند: جانبخشی / گنجشکی ... نیاز آورده: جانبخشی

/ **عید طبیعت:** استعاره از بهار

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش‌خُلق و بذله‌گو که عندلیب انجمن اُنس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی: پنداشتی: گویی / تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک / بذله‌گو: شوخ، لطیفه پرداز / عندلیب: بلبل، هزارستان / **قلمرو ادبی:**

زبان بی‌زبانی: تناقض، کنایه از «با رفتارش» / رفیقی عندلیب انجمن اُنس ما: تشبیه

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد «نوکر شما، حسین.»

قلمرو زبانی: فروغ: پرتو، روشنایی / مسرت: شادی، خوشی / **قلمرو ادبی:** دست و پای خویش را گم کرد: کنایه از هول شد

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای.»

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لافاف

کاغذی در گوشه اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»



در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی: گیوه: نوعی کفش با رویه‌ای دست باف / نفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بچند / متأثر: اندوهگین / کام: دهان / تواضع: فروتنی / رفقا: ج رفیق

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژده‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هر یک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

قلمرو زبانی: شرمسار: شرم‌زده / سبک‌سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی / در: باب؛ موضوع / صراحت: روشنی / **قلمرو ادبی:** در میان آوردیم: کنایه از مطرح کردن

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند.

قلمرو زبانی: قیافه: شکل / گشاده: باز / نارسیده: خردسال، نوباوه / مستخدم: خدمتکار / صرف کردن: مجاز از زندگی و امکانات / با نان اندک بسازم: کنار آمدن؛ سازش کردن / لطیفه‌پرانی: بذله‌گویی / ذوق و قریحه: طبع / **قلمرو ادبی:** قیافه‌ای گشاده: کنایه از خوش‌رو

/ نان: مجاز از روزی

دومی شوخ‌تر می‌گفت: بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک‌الشعرا خواهم کرد.



سومی گفت: آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزّی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه به من بگویید بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است،

من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت».

قلمرو زبانی: ملک الشعرا: سخن‌سالار / بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی / مدح: ستایش / به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر /

شنفت: شنید

عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صَباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم؛ اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت‌خانه من باشد؛ بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سال‌خورده‌ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته‌تر گفت:

قلمرو زبانی: حُسن سیرت: خوش‌رفتاری / صَباحت: زیبایی، جمال / توأم: همزاد و همراه / رفقا: ج رفیق / بالجمله: به هر روی / سال‌خورده:

سالمند

رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یک دیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بديهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.

قلمرو زبانی: دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه / دور: گردش / چه بسا: احتمال

دارد / تقدیر: سرنوشت / بسزا: شایسته / فروگذاری: مضایقه؛ کوتاهی / بديهی: هویدا، آشکار / میثاق: پیمان / مؤکد: تأکیدشده، محکم و استوار.

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال‌پرستِ خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»
رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم: به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندیادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم آنگاه پنج دست چاپک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.



قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق / ایام: ج یوم؛ روزها / ضبط کردن: نگهداری کردن / طهارت: پاکی / سوگند: حذف به قرینه معنایی (سوگند می‌خورم) / سلب: گرفته / چابک: چالاک / **قلمرو ادبی:** دوشیزه سفیدروی بوستان: استعاره از شکوفه‌ها / مثل برگ‌های این گل پاک دامن: تشبیه؛ جانبخشی / تندبادی: استعاره از دشواری‌های زندگانی / کافور: ماده‌ای سفیدرنگ / موی ما کافوری شود: کنایه از اینکه پیر شویم

نطفعلی صورتگر

درک و دریافت

- ۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید. - خاطره نویسی؛ زیرا نویسنده به قلم خودش به بازگفت خاطرات خود می‌پردازد.
- ۲- درباره مناسبیت مفهومی متن روان خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.
الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ. [بنده چاره‌گری می‌کند؛ خداوند مقدر می‌کند.]
رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی‌شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد.